



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِذَا بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝
إِذَا وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝ كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْعَىٰ ۝ أَن مَّرَاهُ اسْتَعْصَىٰ ۝
إِن إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ۝

سوره مبارکه علق



موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه^۱ در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می کند. می دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^۲، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را. بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ تیترا بحث امروز ما را در آن کاغذهایی که در اختیار شما برادران و خواهران هست، ملاحظه کنید، نوشته شده: بعثت در نبوت. در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

۱. آگاه و معتقد به امور دینی و شرعی

۲. سوره مبارکه نحل/ آیه ۳۶

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»^۱ روز برانگیختگی است. انسانی که در خانه خوابیده بود، یا در جریان عادی زندگی اجتماع حرکت می‌کرد؛ شوری، تلاشی، فعالیتی، برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود؛ درحقیقت مثل تخته چوبی، مثل گیاه بی‌جانی، مثل پَرِ کاهی، روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هرسو می‌برد؛ یک چنین آدمی وقتی که به خود آمد، وقتی که از این حال بی‌تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریان طبیعی، این جریان معمولی، لازم نیست صددرصد برای او اطمینان بخش و قانع‌کننده باشد، ای بسا جریان دیگری بتوان سراغ کرد که آن انسان را به سرمنز سعادتمند برساند، وقتی بر اثر این فکرها انسان بیدار شد، هوشیار شد، تلاش پیدا کرد، حرکت پیدا کرد، این انسان را می‌گویند برانگیخته شد. در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعثت یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم‌البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک قدری مطالبی از دین یا غیر دین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله‌گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستد تا چندتا مسئله فرعی به آنها بگوید؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ بدهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ^۲ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً این‌جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سر به زیر سر به پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی

۱. سوره مبارکه روم / آیه ۵۶

۲. اجتماع گروه‌هایی برای گفتگو یا اظهارنظر در مسائل اجتماعی، سیاسی

قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به اینها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، اینها می‌شوند کافر، و مشرک به آنها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی؛ اول در وجود خود پیغمبر. بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطن خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشار و دیعه‌نهاد از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی‌ست، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث^۱ است.

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی‌ست؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای‌ست که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حضيض^۲ خاک بودن خارج می‌کند و به اوج «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۳ یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

۱. (بعث) برانگیخته شدن

۲. (حضض) پستی

۳. سوره مبارکه بقره / آیه ۱۵۶

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در اینجا، تبعیضی در اینجا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری ست که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه کوتاهی می توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین تر، درشت تر و مایه ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک شاهي صئار^۱ نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی ست و بالاخره لازم است یک عده ای این بار را متحمل بشوند. چه کسی متحمل خواهد شد؟ انسان های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب و هوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می بیند امکانات بیشتر را در این موجود کمکش می کند، فیض به او می دهد، لطف به او می کند، آنچه وسیله پرورش هست، در اختیار او می گذارد، تا اینکه این دو صد من بار، بر روی صد من استخوان^۲ نبی بایستد. او را یک آدمی می کند آماده این کار. بالاخره اگر رسول الله این بار سنگین را بر نمی داشت، این بار سنگین بر زمین می ماند، کار من و شما نبود برداشتنش. کار گاندی^۳ و لومومبا^۴ نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود؛ استخوانی نیرومندتر از این همه استخوان لازم است تا بتواند این بار سنگین را - که به نام رسالت و نبوت و بعثت نامیده می شود - بردارد، و این تفصیلش البته خیلی زیاد است. نبی با یک چنین مایه هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه های مردم معمولی سرشارتر، غنی تر، عمیق تر، قابل استفاده تر است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی ست. یک انسان باهوش، البته ناراضی ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی

۱. کنایه از کم ارزش بودن

۲. برگرفته از این ضرب المثل فارسی: «دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد»

۳. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸ م) رهبر معنوی و سیاسی ملت هند، در راه آزادی از سلطه امپراتوری بریتانیا بود. او با تأثیر از آیین برهمنی، بسیار ساده زیست بود و بر مبارزه بدون خشونت تأکید می کرد. گاندی در اقدامی مصرف کالاهای انگلیسی را تحریم کرد. او پس از استقلال هندوستان توسط یک هندوی افراطی که مخالف رابطه گسترده با کشور مسلمان پاکستان بود، ترور شد.

۴. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵-۱۹۶۱ م) رهبر حرکت ضد استعماری کشور کنگو علیه بلژیک بود که پس از رسیدن به نخست وزیری، با توطئه سازمان جاسوسی آمریکا و بلژیک توسط رئیس جمهور عزل شد و پس از مدتی اختفا، توسط سرهنگ موبوتو یسه ییکو به قتل رسید.

زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی ست؛ اما این ناراضایی در حد یک ناراضایی ست فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست. شما موسی بن عمران را می بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می خورد، آقا زادگی هم می کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی گردد، آنجا مبعوث به رسالت می شود - راجع به آن آدم کشی آن روزش می گوید «وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ»^۱ گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعه فرعون آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعون را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر؛ راه رویی بودم میان راهروهای دیگر؛ تلاش می کردم، قاطی تلاش های دیگر؛ حرکت می کردم، در کنار حرکت های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می کند. کی؟ بعد از بعثت.

یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، آیه سوره «وَالضُّحٰی» مطلب را خوب روشن می کند. - در این نوشته ها هست،^۲ بنده هم حالا معنا می کنم - مفسرین در اینجا مطالبی گفته اند، روایاتی هم که در ذیل سوره هست، بنده نگاه کردم، روایات تأویل است نه تفسیر. آنچه روایت در ذیل سوره شریفه «وَالضُّحٰی» هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش را می دهد، که حالا معنا می کنیم و نوشتیم آنجا؛ آن تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، و الا خود آیه روشن است. امام علیه الصلاة والسلام نمی خواهند لفظ ظاهر آیه را برخلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می خواهند یک چیزی اضافه کنند. آنچه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی فهمیم، امام علیه السلام آن چیز را هم به ما یاد می دهد؛ این اسمش تأویل است. ضمناً یک قسمتی از همین بحث امروز ماست که تلاوت امروز ما «والضحی» است.

۱. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۲۰

۲. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

«وَالْضُّحَى»^۱ سوگند به روشنایی چاشتگاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن دربارهٔ بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری است که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همهٔ آفاق عالم را فرا گرفت. «وَالْضُّحَى»^۱ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى» و قسم به شب، آن گاه که بیوشاند تاریکی اش همهٔ آفاق را، «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى». گویا بعد از آنی که وحی آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته؛ ناگهان می بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟^۲ اسمش را می گویند دوران فترت. چهل روز گفته اند، بیشتر هم گفته اند، تا دو، سه سال هم گفته اند. بعد سوره «وَالْضُّحَى» اولین سورهٔ بشارت آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می کند، می گوید: «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى» پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، «وَمَا قَلَى»، خشم نگرفت بر تو. «وَلَا خِرَّةٌ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْآوَلَى» آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کازت بهتر از آغاز کازت است.

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که مراد شفاعت است؛ درست هم هست. شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می شود که خشنود می شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان ها، تشکیل مدینهٔ فاضله، قهر و غلبه بر دشمن های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیر تکاملی جامعهٔ اسلامی، اینها همه نعمت های خدا بود به پیغمبر اسلام. باری، «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟ خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصلهٔ کمی از دنیا رفت، پدر بزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و تویی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این دارد امید می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛

۱. سوره مبارکه ضحی/ آیات ۱ تا ۸

۲. زمان بین دو نوبت

مَترس، واهمه مکن، مبدا بینداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابداً؛ خدا تو را و نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. اینجا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت‌ها ضعیف هم هست، و چندتا هم اقوال مفسرین است که قاطی روایت‌ها شده. می‌گوید «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی‌ست، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه‌های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدر بزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی‌شناخت، خدا مردم مکه را به تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کردند. این معانی را ما منکر نمی‌شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، روی چشم. ممکن است از اصل، روایت‌هایی که هست، ضعیف باشد، ممکن است صحیح باشد، و اگر روایات صحیحی در این زمینه، برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود اینکه ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، گمگشته بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنی گنه‌کار بودی؟ ابداً؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شد، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را - که ظاهرش این است - از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خب، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» ﴿٧﴾ وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ» تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که

مقاد ظاهر آیه است، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آفازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حَلْفُ الْفُضُول^۱ را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آنچه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. (از آن دم در، آقایان خواهش می‌کنم یک خرده این طرف‌تر بیایند که خانم‌هایی که رفت‌وآمد می‌کنند، بتوانند رفت‌وآمد کنند. جلو اگر جا هست، آن دم در را خواهش می‌کنم به قدر عبور یک نفر باز بگذارید. اگر جلو جا هست جلو بیایند، وَاَلَا که بیرون بنشینند، آن دم در به قدر یک نفر حتماً جا باز بماند؛ هم حالا، هم همیشه.)

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند، ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحول عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «إِقْرَأْ» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَمَا أَقْرَأُ»^۲ چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه^۳ «وَمَا أَقْرَأُ» چه بخوانم؟ - «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ^۴ «إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ» الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ^۵ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۶. آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به وجود می‌آورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی‌ست برای پیروان پیغمبر، تا

۱. حلف‌الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی است که پیامبر در سن بیست‌سالگی با عده‌ای از جوانان مکه بستند تا از ستم‌دیدگان و افراد غریبه‌ای که وارد شهر می‌شوند و مورد ستم زورمندان واقع می‌شوند، حمایت کنند.

۲. البرهان فی تفسیر القرآن (سید هاشم بن سلیمان بحرانی، متوفی ۱۱۰۷ ه.ق.) / ذیل تفسیر سوره علق

۳. مای نافیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را منفی می‌کند. مای استفهامیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را سؤالی می‌کند.

۴. سوره مبارکه علق / آیات ۱ تا ۵

بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش^۱

تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمت نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شور قیامت در باطن خودش به وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشاند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد، فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه‌چرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این جور زدن‌های یک‌ذره، دو ذره؛ از آن زدن‌ها، بزنند چه جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدٌ! اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای أَحَدٌ أَحَدٌ بلال این است.^۲ پیغمبر بیخودی نمی‌تواند ابوذر^۳ درست کند، الکی نمی‌تواند بلال درست کند، یا مقداد^۴ درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت‌های تلاوت امروزمان سوره «اِقْرَأْ» است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک

۱. عبدالرحمان جامی

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید / نامه نهم / قصه غزوه بدر

۳. جندب بن جناده، با کنیه ابوذر از قبیله غفار و چهارمین یا پنجمین فردی است که مسلمان شد. وقتی خبر ظهور پیامبر جدید را شنید، به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد. ابوذر پس از رحلت رسول خدا، از طرفداران امیرالمؤمنین بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. در دوره خلافت عثمان و بذل و بخشش‌های حکومت به بنی‌امیه، ابوذر به انتقاد علیه حکومت روی آورد؛ به همین دلیل به شام و سپس به ریزه تبعید شد. ابوذر غفاری در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در همان‌جا از دنیا رفت.

۴. ایشان جزو نخستین کسانی بود که اسلام آورد و مورخان اسلامی او را هفتمین مسلمان برشمرده‌اند. مقدار از بزرگان صحابه است که در اثر ستم مشرکان مکه به حبشه هجرت کرد. سپس به مکه بازگشت و راهی مدینه شد و در تمامی جنگ‌های پیامبر اسلام شرکت کرد. او از تیراندازان مشهور بود. پس از رحلت رسول خدا، مقدار از معدود یاران امیرالمؤمنین بود. مقدار به هنگام بیعت مردم با عثمان، به مخالفت برخاست. سرانجام در سال ۳۳ هجری در منطقه‌ای در یک فرسنگی مدینه درگذشت و به مدینه منتقل و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

وقتی که این مطلب در ذهن جامی‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ این را آدم اول ملتفت نیست. در خیابان که دارید می‌روید، یک ماشین رد می‌شود، یک انسان رد می‌شود؛ سوار ماشین که هستید، ده تا آدم از بغلتان رد می‌شوند، ده تا درخت از بغل ماشینتان عبور می‌کند، به حسب اشتباه در رؤیایی که انسان دارد. آدم توجه ندارد، وقتی که خیلی به فرق بین انسان و غیر انسان دقت نمی‌کند. خب انسان هم یک موجودی است، البته موجود عزیزتری است، بهتری است، بالاتری است؛ آنها هم یک موجوداتی‌اند. مردمان خودکامه عالم حتی تا آخر هم فرق انسان و غیر انسان را نمی‌فهمند؛ به دلیل اینکه هزاران انسان برایشان به قدر هزاران مورچه قیمت ندارد، هزاران مورچه را انسان با دوزار نفت از بین می‌برد، هزاران انسان را اینها با یک حکم، یک فرمان، با یک بمب از بین می‌برند. کاری نداریم.

انسان در وهله اولی، اهمیت انسان و تفاوت شگرفی که بین انسان و موجودات دیگر هست را نمی‌فهمد، اما وقتی دقت کند چطور؟ می‌بیند اوه، عجیب است. دره‌ای که میان انسان و میان موجودات دیگر هست، دره بس عمیقی است. دره چه؟ چه متمازه‌ای، چه ممیزه‌ای انسان دارد که او را این قدر جدا می‌کند از موجودات دیگر؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. کاری که نه درخت می‌کند، نه سنگ می‌کند، نه حیوان می‌کند؛ ابتکار، نوآوری. که اگر چنانچه نوآوری انسان نمی‌بود، انسان همیشه در یک حد می‌ماند، مثل موجودات دیگر، که دیروز به زنبور عسل مثال زدیم. نیروی اراده و تصمیم، اختیار، آنچه بخواهد انجام می‌دهد، برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزه خودشان هستند. آنی که غریزه‌اش می‌گوید، آن را عمل می‌کند، مسئله خواستن نیست. انسان می‌تواند درست بر ضد غریزه خودش عمل کند. غریزه انسان این است که غذا بخورد، غریزه انسان این است که بتواند شهوت جنسی‌اش را اشباع کند، اینها غریزه است دیگر؟ شما می‌بینید یک انسانی در تمام مدت عمر، غریزه جنسی‌اش را حتی یکبار اشباع نمی‌کند؛ برخلاف غریزه است، ریاضت است. یک انسانی در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می‌کند؛ این را فقط انسان می‌تواند، انسان می‌تواند برخلاف غریزه خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، اینها چیزهایی هستند که

انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگری ست انسان در مقابل آنها. البته دانشمندان مادی هم کم‌وبیش در این اواخر رسیدند به اینجا، که می‌گویند انسان یک نوع شگفت‌آوری ست. اگرچه آنها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت‌آوری ست. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فَيَضَان^۱ روح خداست در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲.

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ «مِنْ عَلَقٍ» از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ مَا لِلْإِنْسَانِ وَ رَبِّ الْآرْبَابِ^۳؛ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنع قوی پروردگار است در عالم؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات.

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد، «إِقْرَأْ» بخوان، از این هم بالاتر است خدا، «وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ» از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، «إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» آن که آموخت به وسیله قلم. مسئله آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آنچه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. اگر چنانچه کشفیات علمی، تحقیقات علمی مربوط به نسل قبل، در اختیار نسل بعد قرار نمی‌گرفت، نسل بعد نمی‌توانست چیزی بر او بیفزاید، این را بدانید شما. اگر چنانچه کتاب ارسطو در اختیار بوعلی سینا^۴ نمی‌بود، بوعلی سینا، بوعلی سینا نمی‌شد، که از ارسطو بالاتر است مثلاً. اگر کتاب

۱. (فیض) جوشش

۲. سوره مبارکه حجر/ آیه ۲۹، سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲

۳. خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا! کنایه است از بُعد فاصله میان انسان و پروردگار.

۴. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ ق) در روستایی نزدیک بخارا به دنیا آمد. با استعداد فوق‌العاده در علوم مختلف از جمله علوم عقلی و طب تبخّر یافت. ایشان در علوم مختلف صاحب تألیف است، از جمله: قانون در طب اسلامی و شفا در فلسفه، الهیات، طبیعیات و منطق.

فقهی شیخ طوسی^۱ مثلاً، یا علامه حلی^۲، در اختیار شیخ انصاری^۳ و میرزای شیرازی^۴ - که محقق‌ترند از آن گذشتگان و ملّاترند از علمای هزار سال قبل از خودشان - اگر کتاب‌های آنها در اختیار اینها نبود، محصول تحقیقات آنها در اختیار اینها نبود، مسلم اینها به آن حد نمی‌رسیدند؛ خیلی روشن است دیگر. نفر اول پنج تومان دارد، می‌دهد به نفر دوم، او با پنج تومان خودش می‌کند این را ده تومان، می‌دهد به نفر سوم، آن هم پنج تومان دارد، می‌شود پانزده تومان، نفر سوم الآن ثروتمندتر از نفر اول است، پانزده تومان دارد؛ اما این پانزده تومان از کجاست؟ اگر نفر اول هم نبود، این پانزده تومان داشت؟ اگر نفر دوم هم نبود، باز پانزده تومان داشت؟ ابداً، همان پنج تومان هم به‌زور داشت. محصول تجربیات و کشفیات گذشته انسان است که به نسل‌های بعد می‌رسد؛ و به چه وسیله؟ به وسیله قلم، به وسیله نوشتن و کتابت. آموخت انسان را به قلم، پس بزرگوارتر از اصل خلقت و آفرینش، در خدا چیزی هست. «إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ» بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است. «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» که آموزش داد به وسیله قلم، «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. اینها نعمت‌های خداست درباره انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلّه اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می‌دهد، گانه درمقابل یک چنین توهمی قرار می‌گیرد

۱. شیخ ابوجعفر محمدبن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) معروف به شیخ الطائفه، در طوس خراسان به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و شاگردی اساتیدی چون شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی را کرد. از شیخ طوسی تألیفات بسیاری به جا مانده است از جمله دو کتاب تهذیب الاحکام و استبصار که جزو چهار کتاب اصلی روایی شیعه هستند.

۲. حسن بن یوسف حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) در خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. نزد اساتیدی چون محقق حلی و خواجه نصیرالدین طوسی به علم‌آموزی پرداخت و با کسب تبخّر در علوم مختلف مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، ریاضیات و هندسه، ملقب به لقب علامه شد. علامه حلی بعد از درگذشت محقق حلی، در بیست‌وهشت سالگی به زعامت و مرجعیت شیعه رسید. به واسطه مناظرات علامه با عالمان اهل سنت، اولجایتو حاکم مغول ایران، مذهب شیعه اختیار کرد و نام محمد خدابنده را برای خود برگزید.

۳. شیخ مرتضی (۱۲۱۴-۱۲۸۱ق) از نوادگان جابر بن عبدالله انصاری است که در شهر دزفول متولد شد. مادرش قبل از تولد او، در خواب امام صادق را دیده بود که قرآنی تلاکاری شده به او می‌دهد. ایشان پس از آغاز تحصیل در دزفول راهی کربلا شد و از محضر عالمی چون شیخ موسی کاشف‌الغطا، سید محمد مجاهد و حاج ملا احمد نراقی بهره برد. ایشان پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، مرجعیت و زعامت شیعه را عهده‌دار شد. آثار فقهی ایشان مانند کتاب مکاسب، هنوز مرجع یادگیری طلاب و علماست.

۴. مرحوم آیت‌الله محمدحسن حسینی شیرازی (۱۲۳۰-۱۳۱۲ق) از شاگردان مبز مرحوم شیخ انصاری است. ایشان بعد از رحلت شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ق مرجعیت عام یافت. با هجرت میرزای شیرازی از نجف به سامرا، حوزه علمیه سامرا پایه‌گذاری شد. از جمله اقدامات تأثیرگذار میرزای شیرازی اعلان فتوای تحریم تنباکو است. این فتوا و تبعیت مردم از آن، موجب فسخ قرارداد رؤی، بین دولت ایران و انگلستان شد.

که اگر خدا بشریت را این جور می آفریند و تربیت می کند و قلم می دهد و لطف می کند و درباره او کرامت به خرج می دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

«کَلَّا»، نه چنین است که می پنداری تو و حرف می زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَیْطَغِي» ﴿۱۰۰﴾ «آن رَءَا استغنی». طغیان بشر، سرکشی ها و گردنکشی های انسان های عاجز و طاغوت ها درمقابل رحمان ها، صف آراییی کردنشان، اینها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان ها و گردنکشی ها و سرکشی ها نگذاشت که بشر از مایه های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می خواست تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آنجا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم «کَلَّا» نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیانگران است.

و طغیان بر اثر احساس بی نیازی ست. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج ها و ثروت ها، گردن ها را برمی افرازد، و وقتی گردن ها برافراشته شد، وقتی قدرت های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی رسد. ببینید، اینها الهام های خداست در آغاز بعث، اینها همان شعله ای ست که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

«کَلَّا» نه چنان است که فرض می کنید. تصور می کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان یافتگی رسیده باشد؟ نه! «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَیْطَغِي» آدمی بی گمان طغیان و گردنکشی می کند، «آن رَءَا استغنی» که خود را بی نیاز ببیند. «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ»؛ آیا این طغیانگران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی ست. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده، بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ». و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب با چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به وجود می آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می شود. باز در سوره «وَالنَّجْم» که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره ای به همین تحول درونی

پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همه‌اش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث، بحث بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث‌هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه به این نکته، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ»^۱ سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» گمراه نگشته دوست و رفیقان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره «وَالنَّجْمِ» این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، اینها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» از روی هوس سخن نمی‌گوید، «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

«عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ» آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. (نمی‌دانم در این ترجمه‌ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای «شَدِيدُ الْقُوَىٰ». «شَدِيدُ الْقُوَىٰ» یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است.) «شَدِيدُ الْقُوَىٰ» یعنی بسی نیرومند. «ذُو مِرَّةٍ» آن فرزانه خردمند، بله، «مِرَّة» به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. «فَاسْتَوَىٰ»، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، «فَاسْتَوَىٰ».

«وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» و او در افق برتر و بالاتر است. «أَعْلَىٰ» یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. «كُنَّا دَنَا فَتَدَلَّىٰ»، شاید بشود این جوری معنا کرد: «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه‌های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد. «كُنَّا دَنَا» پس نزدیک شد، «فَتَدَلَّىٰ» پس نزدیک‌تر شد. بنابراینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک‌تر و آماده گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از «دَنَا»

یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و «تَدَلَّى» و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده، «یا نزدیک گشت و درآویخت»، در پرانتز نوشته‌ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می‌پسندم.

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، اینها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیکِ نزدیک.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» ﴿فَآوَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. «أَفْتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ»، آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

این هم به هر حال آیاتی از سوره مبارکه نجم. این پایین هم یک جمله‌ای نوشتیم که موضوع بحث فرداست. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی‌ست که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحول ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

پنجشنبه شانزدهم ماه رمضان ۱۳۹۶ - ۲ - بعثت در نبوت

نبوت، یک برائیغلی (بیعت) است، یعنی رَسَاخِر و اَنْلِزْشِ پس از سکون و آرامشی

این رستاخیز، نخت در باطن و روان خود نبی است و از آن پس در محیط پیرامونش و در جهان،

بنی بلایه های سرتار و بالا راز عاری، آماده ی تحمل بار مسئولیتی بدان عظمت و سنگینی است، ولی تابش از

بغت، این مایه ها هنوز به ظهور و فعلیت نیامده و او همچون یکی از افراد معمولی دیگر در سیاحت جماعت بتلاش

و فعالیت مشغول است، وحی الهی در او تحول و انگیزش و انقلابی بوجود میآورد و رستخیزی در روی

اوبيا ميکند... اومعوت ميشود... آیات اميد بخش سوره ي کوچک «الفی» یادآور انا زهين رستاخيز باطن و روان

پیامبر عزیز اسلام است :

وَالضُّحَىٰ - بَهْكَامِ بَرَامِدَن رُوزِ وَبَاشِ نَوْر، قَم

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ - وَبِهِ نَبَأُ نِكَالِهِ تَارِكِي هَمَّ جَارِ يَوْشَانِ، قَمِّ

ماودَعَدَ رَبِّكَ وَمَا قُلَى - که پروردگار ت را فرموده است و بر تو خشم نگرفته است .

وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى - و برای تو پایان کار، نیکوتر از آغاز است

وَلَوْ يُطِيعُ رَبِّكَ فَتَرَىٰ - ویروردگار تپیدا ان سو بچشد که خستود گردی

الْمُحَدِّثُ تَمَافَاوِي - آيَاتِ رَبِّي مِافَتَ كَه مِافَا دَاد !

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ - وگمشته ای نیافت که راهنمایی کرد؟

وَوَحَّدَكَ عَالَمًا فَاغْنَى - و عباد مذهب مهدی سنی نیافت که بی نیاز گردد ، این رستاخیز باطنی - که در جسم و اعصاب

پیامبر نیز اتراف محسوس داشت. با نخستین غمیه‌های وحی که سورة «العلق» متضمن آنست، آغاز شد:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - بخوان بنام پروردگارت که آفرید

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - آفرید انسان را از خون بسته (علق)

اِقْرَأْ رُبَّكَ الْاَكْرَمُ - بخوان ، و پروردگارت بزرگوارترین است .

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - الله بوسیله قلم پیاموخت - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ - آموخت با انسان چیزی را که نمی دانست .
 كَلَّمَ الْإِنْسَانَ لِطْفِئِهِ - نه چنان است ، همانا انسان گردنکشی میکند - أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْجَى - همینکه خورد را بی نیاز بیند
 إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُجُوبَ - بیکان سوی پروردگار تو است بازگشت آیات موزون و دلنشین سوره «الجم» نیز اشاره به همین تحول و گذرگهی پلانی
 پیامبر است :

وَالْجَمَّ إِذْ أَهْوَى - قسم یا خیر ، چون فروافتد
 مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى - که دوست شما گمراه نگشته و بخطا نیفتاده است .
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - و از روی هوس و دلخواه ، سخن نمی گوید
 إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى - آنچه میگوید بجز وحی خدائی نیست .
 عَلَيْهِ شَدِيدُ الْقُوَى - که آن بسی نیرومند ، بدو آموخته است .
 ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى - آن فرزانه ی خردمند ، پس برپای اینداده است
 وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى - و او در افق برتر و بالاتر است
 ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى - پس نزدیک گشت و نزدیکتر (یا : نزدیک گشت و درآویخت)
 فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - پس فاصله ی دو کمان رسید یا از آن کمتر .
 فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى - پس به بنده ی خود وحی کرد آنچه را وحی کرد
 مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى - دل آنچه را دیده ، دروغ ننگفته است .
 أَنْتُمْ رُؤُوسُهُ عَلَى الْمَاءِ - آیا بر آنچه دیده با او مجادله میکنید ؟

باری ، پس از این انگیزش درونی و باطنی است ، که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و
 جهادی - مداوم ، میگوشت تا در جامعه و دامن زندگی انسانها ، رستاخیزی و تحویلی از بنیاد ، پدید آورد
 و این همان «مسئولیت رسالت» است .